مترجمان چراغ های رابطه اند

حسن کوهرپور

لزوم توجه به ترجمه در زیست جهانی که ما در آن به سر می بریم امری است اجتناب ناپذیر. چرا که گفت وگوی فرهنگی ملت ها، میسر نخواهد شد مگر با ترجمه آثار این فرهنگ ها. انسان ها در زیست ـ بوم های مختلف از سیبری تا استوا، از چین تا آمریکای لاتین دارای فرهنگ هایی گوناگونند و این تفاوت فرهنگی می تواند برای ملت های سرزمین دیگر جذاب و آموزش دهنده باشد. ترجمه، در واقع بازگشایی دریچه ای است برای نظاره کردن چشم اندازهای ملت ها. اما در این میان نکته ای که بسیار مهم و در خور توجه به نظر می رسد، نخست انتخاب اثر و سپس چگونگی ترجمه و برگردان آن است، به این معنا که یک مترجم به عنوان یک «فاعل شناسا» در فرهنگ و آداب و رسوم یک ملت غور می کند و پس از تحقیق و تفحص اثری را برای ترجمه انتخاب می کند، پس در چنین شرایطی اول مترجم است که باید مورد توجه و بررسی قرار گیرد. یک مترجم باید به زبان مقصد (به عنوان ابزار انتقال پیام و مفاهیم) فرهنگ و آداب و رسوم کشورش آگاه باشد، ذائقه تاریخی مخاطب ایرانی را بشناسد، حفره های خالی حوزه های مختلف را اعم از فرهنگی ـ هنری یا علمی بررسی کرده باشد هم چنین باید دقت نظر و وسواس ویژه ای در مورد انتخاب آثار نشان دهد (با لحاظ این نکته که باید زبان مبدأ را به درستی بشناسد) به این معنا که اثر، اثری قابل توجه باشد. حال قابل توجه بودن برمی گردد به مؤلف اثر، نوع پرداختن به موضوع توسط مؤلف، تازه بودن اثر در نوع خود، و آگاهی نسبی از این مورد که اثر می تواند تأثیر مثبتی بر فرایند فرهنگی بگذارد. برای نمونه در تاریخ ادبیات و اندیشه شرق و غرب اتفاقات تأثیرگذاری از طریق ترجمه حادث شده است. این تأثیرات گاه به قدری بوده که فرایندهای فراگیری در دو حوزه شرق و غرب ایجاد کرده است. اگر در گستره اندیشه کمی تأمل کنیم خواهیم دید که فلاسفه قرون وسطی در غرب، از طریق ترجمه، دانش و فرهنگ قابل توجهی از شرق آموختند. دکتر محمد ایلخانی در کتاب «تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس» می نویسد: «اروپاییان از اواخر قرن نهم و دهم میلادی با مسافرت به سرزمین های اسلامی به خصوص به اسپانیا با معارف و علوم مسلمانان آشنا شدند و آنها را به مرور به اروپاییان انتقال دادند. در قرن یازده میلادی کنستانتینوس با ترجمه آثار دانشمندانی از قبیل، جالینوس، حنین ابن اسحاق، بقراط، علی بن العباس الملکی از زبان عربی به لاتین به توسعه علم پزشکی در اروپا کمک بسیار کرد». وی در جای دیگر اضافه می کند: «دو فیلسوف بزرگ مسلمان یعنی ابن سینا و ابن رشد مفاهیم فلسفی بسیاری را به فرهنگ غرب اعطا کردند و در شکل گیری فلسفه مدرسی تأثیر بسیاری داشتند، چنانکه بی اغراق باید گفت بدون این دو فیلسوف معلوم نبود که فلسفه غرب حداقل در قرون وسطی چه شکلی را به خود می پذیرفت». این تأثیرپذیری تا جایی پیش رفت که جریانی با عنوان ابن سیناگرایی و مکتب آگوستینوسی ـ ابن سینایی در قرون وسطی شکل گرفت. از دیگر تأثیرپذیری هایی که می توان در حوزه فرهنگ زبان فارسی و بالعکس اشاره کرد تأثیر حافظ بر گوته، مولوی و عرفان موردنظر او بر پائولوکوییلو، تأثیر اقتباسی یکی از رمان های مطرح فارسی در حوزه اخیر بر فیلم «بزرگراه گمشده» اثر دیوید لینچ که ترجمه آن به صورت اثری بصری درآمده است و بسیاری نمونه های دیگر و بالعکس، تأثیر ادبیات رئالیستی در روسیه بر ادبیات داستانی ایران که به شکلی فراگیر درآمده بود یا جریان سمبولیست های فرانسه که بر شعر ایران تأثیر قابل تأملی داشت، همه و همه از ترجمه و دقت در انتخاب و چگونگی آن نشأت می گیرد. مترجمان در واقع چشم و گوش هشیار مخاطبانی هستند که با زبانی به جز زبان مادری شان آشنایی ندارند. پس انتخاب یک اثر می تواند به شدت در جریان فرهنگی یک کشور تأثیرگذار باشد.

نجف دریابندری مترجم «وداع با اسلحه» معتقد است: عصر ما عصر ترجمه است و انگار خواندن آثاری که ترجمه شده برای خواننده جذاب و جالب تر است. حال این نکته مهم جلوه می کند که مترجمان ما در حوزه فرهنگ چگونه آثار را انتخاب و ترجمه می کنند. کاوه میرعباسی مترجم کتاب «زنده ام که روایت کنم» مارکز معتقد است: من برای ترجمه ابتدا باید اثری را بپسندم، سپس میزان اهمیت اثر در زبان خودش برایم مهم است و تأثیرگذاری اش در کشور و مخاطبان.

من همیشه علاقه مند بوده ام در ترجمه هایم چهره ای ادبی تازه ای را به کتابخوانان معرفی کنم و علاقه ای ندارم مسیرهای لگدکوب شده دیگران را طی کنم. حتی گاه اتفاق افتاده از نویسنده ای بسیار خوشم آمده ولی چون شخص دیگری این اثر را ترجمه کرده دیگر دست به ترجمه آن اثر نبرده ام.

عباس پژمان

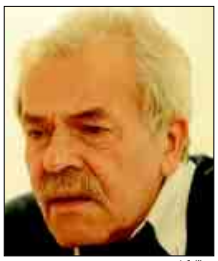
عبدالله کوثری

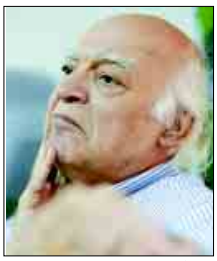
نجف دریابندری

رضا سید حسینی

محمود حدادی

کاوه میرعباسی

اساساً یک مترجم متعهد برای نام خودش به اندازه نام مؤلف ارزش حرفه ای قائل است و تلاش می کند به قدری وسواس در انتخاب هایش داشته باشد که این مقام و ارزش حرفه ای خدشه دار نشود.

رضا سیدحسینی مترجم اثر تأثیرگذار «مکتب های ادبی» که از انتشار آن بیش از نیم قرن می گذرد و او هم اکنون در کارنامه ترجمه اش به استثنای «فرهنگ آثار» ۳۴ اثر دارد با صراحت کامل و بدون تردید می گوید: «باید اثر را دوست داشته باشم، و همچنین باید اثر قوی بوده و در آن نگاه های انسانی رعایت شده باشد». رضا سیدحسینی با ترجمه آثاری از: بالزاک، آندره ژید، مان، گورکی، دوراس، ناظم حکمت، آندره مالرو، یاشار کمال، سارتر، کامو و... دریچه های زیادی را از جهت شناخت ادبیات ملل دیگر بر نویسندگان، شاعران و اهالی فرهنگ این مرز و بوم گشوده است. همان طور که ذکر شد یکی از مواردی که یک مترجم باید حتماً در دستور کار حرفه ای خود قرار دهد وسواس در انتخاب است، اما در این انتخاب متغیرهایی وجود دارد که گاه این انتخاب را سخت تر می کند. یکی از این متغیرها، اقتصاد است. یک مترجم، امروز، نمی تواند با حرفه ترجمه زندگی عادی و آرام خود را ادامه دهد به این معنا که یک مترجم اگر بخواهد دل به امید ترجمه و مراحل نشر و چاپ اثرش ببندد به طور حتم دیری نخواهد پایید که زندگی اش به لحاظ اقتصادی از هم گسسته خواهد شد. متغیر بعدی برخی ناشران غیرحرفه ای هستند که هر اثری را با هر ترجمه ای منتشر و راهی بازار کتاب می کنند این کار بزرگترین ضربه را به فرایند ترجمه در ایران وارد می کند. در واقع این ناشران بیش از حد به سود و بقای خود می اندیشند و تفاوتی برای شان نمی کند که چه بر سر فرهنگ این سرزمین خواهد آمد، متغیر بعدی «ممیزی» است. این متغیر ممکن است در همه جای دنیا وجود داشته باشد. عباس مخبر مترجم کتاب «راهنمای نظریه ادبی معاصر» درباره انتخاب اثر می گوید: من در وهله اول باید از اثر خوشم بیاید و آن اثر نگاه تازه ای را مطرح کند. سپس باید موضوعش برایم جذاب باشد در این شرایط به نیاز جامعه فکر می کنم و به مخاطبان. اثری که ترجمه می شود باید مخاطبانی داشته باشد که بتوانند به خوبی از آن استفاده کنند، مترجم «عمل نقد» ادامه می دهد: البته ملاحظات دیگری هم در این حوزه مطرح است، یکی از این ملاحظات ناشر است. ناشر باید حاضر شود برای این کتاب قرارداد ببندد و اطمینان داشته باشد که کتاب را می تواند منتشر کند. گاهی هم البته منطق دیگری برای انتخاب بر ما حاکم می شود و آن این است: وقتی شما در حال ترجمه یک مجموعه هستید مثلاً ترجمه یک سلسله کتاب در حوزه اسطوره، مثل همین مجموعه که اکنون در دست ماست، طبیعی است که هر کتاب در خور توجهی در این حوزه بیایی ترجمه خواهی کرد.»

گاهی هم برخی مترجمان به شکل کاملاً غریزی به دنبال اثر می روند و پس از مطالعه آن می اندیشند که آیا این اثر پاسخگوی نیازهای جامعه فرهنگی و خود آنهاست یا خیر؟ در این شکل از ترجمه و انتخاب اثر آگاهی، دانش و پیش داشت های فرهنگی مترجم بسیار مهم است به این معنا که احساس غریزی او گرچه به شکلی کاملاً فطری عمل می کند اما با شناختی که به طور اکتسابی به وجود آمده می توان ضریب ومقدار موفقیت را به میزان قابل توجهی افزایش داد. «عباس پژمان» مترجم آثاری چون «والس خداحافظی» میلان کوندرا و «من و بلاتره» خوان رامون خیمنز معتقد است: کتاب هر چه باشد باید بخوانم و خوشم بیاید، یعنی برایم مهم است که کتاب را بپسندم. در واقع هر کتابی که می خواهم ترجمه کنم باید با معیارهای زیبایی شناسی ام جور دربیاید. من مد بودن، مشهور بودن و پرفروش بودن اثر را به عنوان ملاک های اصلی در نظر نمی گیرم، مترجم کتاب «در جست وجوی زمان از دست رفته» اثر هارولد پینتر که تلخیصی است از رمان معروف مارسل پروست ادامه می دهد: «مسائل فرهنگی، ذائقه خواننده ایرانی، گرایش به اصول انسانی برای من بسیار مهمند. یک اثر وقتی توسط من انتخاب می شود که در آن جنبه هایی از زندگی انسان، از عظمت روح انسان لحاظ شده و در حد مقبولی به منصه ظهور رسیده باشد. به عقیده من یک اثر خوب و یک ترجمه خوب اثری است که خواننده با یک بار خواندن آن را فراموش نکند و برای بازخوانی آن مجدداً به متن مراجعه کند و علاقه دوباره خواندن در وی ایجاد شود.»

برخی مواقع مشکل دیگری بر سر مسیر انتخاب آثار برای مترجمان پیش می آید این مشکل اینگونه است که اثر مورد توجه مترجم پر از اصطلاحات بومی و جغرافیایی است، این اثر اگرچه در فرهنگ خود دارای بار معنایی بسیاری است، اما وقتی مترجم می خواهد آن را در فرهنگ دیگر (فرهنگ و زبان مقصد) معرفی کند متن پر می شود از پاورقی و توضیحات که لطمه زیادی به متن اصلی وارد می کند، این هم یکی از مشکلاتی است که بر سر راه ترجمه برخی آثار که به لحاظ فرهنگی با زیست بوم فرهنگی دیگر متفاوت است، اتفاق می افتد. «عبدالله کوثری» مترجم «سالومه» اسکاروایلد معتقد است: «هر مترجمی سلیقه خودش را دارد، من خودم بایداز اثر خوشم بیاید، مسأله دیگر اینکه باید برای مخاطب اثر قابل درک باشد، یعنی خواننده ایرانی بتواند اثر را بفهمد و با آن ارتباط برقرار کند. برخی از رمان های آمریکای لاتین که من می خوانم سرشار از عناصر بومی هستند این عناصر از تاریخ، آداب و سنن آن اقوام سخن می گویند که اگر قرار باشد آنها ترجمه شوند باید پی نویس و توضیحات بسیاری به کتاب اضافه شود تا اثر قابل درک و فهم برای مخاطب باشد، پس خود به خود این اثر از نظر من مترجم، نمی تواند مخاطب ایرانی را جذب کند، نکته دیگر هم مسأله ممیزی است که یک اثر ممکن است درگیر ممیزی شود واصلاً چاپ و منتشر نشود که این هم البته بر انتخاب اثر توسط مترجم تأثیر می گذارد.»

ناشر، بخش قابل توجهی از زنجیره چاپ و نشر در ایران است. ناشران به دلایل اقتصادی ترجیح می دهند آثاری را منتشر کنند که برگشت سرمایه در آن ها تضمین شده باشد. با این نگاه عمومی آثاری را برای چاپ در حوزه ترجمه می پذیرند که نویسنده آن مشهود باشد، مترجم آن شناخته شده باشد و موضوع کتاب موضوعی باشد که برای مخاطب جذابیت قابل توجهی داشته باشد، البته برخی از ناشران که در این نوشتار آمد و تعداد آنها کم نیست چندان تفاوتی برایشان نمی کند که مؤلف و مترجم چه کسانی هستند. مهم این است که کتاب بفروشد، یعنی هر کتابی که بفروشد حتی اگر ثمره فرهنگی قابل اعتنایی هم در گستره فرهنگ ما نداشته باشد مهم نیست، مهم فروش است، فقط فروش و این مسأله وسوسه برانگیز است برای کسانی که نسبتاً مترجم اند!

«محمود حدادی» مدیر گروه زبان آلمانی دانشگاه شهید بهشتی و مترجم کتاب «رنج های ورتر جوان» اثر گوته معتقد است: «من لیاقت اثر را در نظر می گیرم چون معتقدم یک اثر باید شایستگی حضور فرامرزی را داشته باشد یعنی من فرای مرزهای اثر را می بینم، اما برخی از ناشران نویسنده مشهور را ترجیح می دهند، گرچه من خودم چندان به شهرت نویسنده توجهی نمی کنم. به عقیده من یک اثر باید بتواند در فرهنگ تأثیرگذار باشد یعنی یک اثر باید هم شایستگی داشته باشد و هم توان فرهنگی که بتواند تأثیرگذار باشد. برای من مهم نیست فرهنگی است.»

«شناخت» در گستره های مختلف از جمله زبان، تاریخ، فرهنگ و تمدن، جغرافیای زیستی و... تأثیر بارورکردنی بر مترجم در انتخاب اثر به جا می گذارد. مترجمی که نسبت به عناصر یاد شده دارای شناخت و اشراف باشد به گونه قابل تأمل تری می تواند به انتخاب دست بزند. در واقع مترجمان چراغ های رابطه اند که همیشه و در همه حال باید روشن باشند. بخش اعظمی از فرهنگ مکتوب ما توسط همین مترجمان به حوزه های جغرافیایی، تمدنی و فرهنگی دیگر ملل انتقال می یابد. اساساً مترجمان سفیران فرهنگی این سرزمین اند، سفیرانی که کالاهای مورد توجه داخل را به خارج از این گستره جغرافیایی صادر و از آنجا فرایندهای فکری - فرهنگی وارد می کنند. اگر به دقت به نهضت های ترجمه در ایران بنگریم در خواهیم یافت که در این دوران چه تحولی در گستره فرهنگی این سرزمین رخ نموده است. بعد از جنگ جهانی دوم و مدت زمانی پس از انقلاب اسلامی این اتفاق برای فرهنگ ایران افتاد. برقراری گفت وگوی فرهنگی میان ملت ها پیامدهای مختلفی در بر خواهد داشت. با ترجمه می توان الگوهای کهن مشترک بین ملت ها را دریافت وبه روح حاکم بر هستی پی برد، اسفندیار، آشیل، بالدر، زیگفرید که روبین تنان اساطیر پویای سرزمین های «تاریخ دار»اند، مگر با چیزی غیر از ترجمه به ملت های دیگر معرفی شده اند یا تأثیر ترجمه قرآن که به صورت فرایندی ممتد در قرون وسطی تکرار می شد مگر بر کسی پوشیده است. با کمی دقت (همانطور که در این نوشتار هم آمد) می توان تأثیر ادبیات کارگری روسیه را در برخی رمان ها، شعرها و شخصیت های ادبی- هنری این سرزمین دنبال کرد و دید.

بنابراین توجه به چراغ های رابطه، توجه به معرفی فرهنگ و تمدن سرزمین هاست این مترجمان چه وارد کننده باشند چه صادر کننده، عضو قابل توجهی از چرخه روابط فرهنگی ملت ها هستند.

۱۱ سپتامبر و مرده‌های زنده از نگاه جی مک اینرنی

آوار بر روی فنجان چای

مترجم: وصال روحانی

کتاب های بسیاری به واقعه «۱۱ سپتامبر» پرداخته اند، اما کمتر کتابی همچون کار جی. مک اینرنی توانسته است به قلب هدف بزند.

این کتاب که «زندگی خوب» نام دارد حتی با طرح و عکس روی جلدش نیز ضربه ای سنگین و قاطع به خوانندگان وارد می کند و مدتی بعد از پنجمین سالگرد واقعه ۱۱ سپتامبر، چنین طرح و نوشته ای مناسبت و تأثیرگذاری فزون تری یافته است.

این طرح را که چیپ کید تهیه کرده، فنجان ها و ظرف هایی را نشان می دهد که گرد و خاک انفجار ۱۱ سپتامبر با قشر محسوسی بر روی آن نشسته و بر پس زمینه آن نمایی محو شده وجود دارد از برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک که هدف حمله و انفجاری مهیب قرار گرفت و نام نویسنده به شکلی تار و محو شده بر دل ساختمان نشسته است. گویی جملگی در حال محو شدن در متن این رویداد هستند.

این نخستین کتابی است که مک اینرنی در هفت سال اخیر نوشته و فنجان نیم پر، نیمه خالی روی جلد از زندگی نامام شخصیت های این قصه جدید در پس زمینه انفجار و مرگ حکایت می کند و برخلاف فیلم «یک زندگی نامام» که آن را لاسه هالسترووم سوئدی با بازی رابرت دنفورد ساخته است، وقایع قصه نه براساس دل سپردن یک پدر بزرگ به نوه جدیدش بلکه ارتباط سست و محو شدنی یک سری انسان پیر و جوان با عامل حیات و زندگی استوار است و مک اینرنی همچون بیشتر اوقات داستانش را تیزبینانه و جامعه شناسانه نوشته و البته قلم نقادانه اش دولت متجاوز آمریکا را از تیزی خود مصون نگه نداشته است.

«یک زندگی خوب» که از چندی پیش در سطح جهان عرضه شده، ما را بلافاصله به روزهای بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر یعنی پائیز ۲۰۰۱ می برد. شخصیت لوک که قرار بوده صبح روز حادثه ضمن صرف صبحانه با همکارانش در مرکز تجارت جهانی یک گفت وگو و رایزنی شغلی داشته باشد آن روز صبح دیر به محل می رسد و در نتیجه زنده می ماند، ولی باید شهامت دیدن مرگ دوستانش و خیل عظیمی از مردم را در دل خود ایجاد کند. مک اینرنی در کنار شخصیت لوک تعداد زیادی از شخصیت های حاضر در رمان سال ۱۹۹۲ خود به نام «آبشارهای روشنایی» را هم آورده و تکرار کرده است.

برخی می میرند، بعضی زنده می مانند. فرقی نمی کند. او عامل ترس و زندگی بی ثبات را در لابه لای کلماتش برروی کاغذ می دواند و باعث هراس و اعجاب خواننده هایش می شود. کسی نمی داند چه کسی مرده و چه کسی زنده است. آدم های او مانند وضعیت مهنتن و حجم چشمگیری از سطح شهر نیویورک در ساعات پس از انفجار درهم و مبهم اند. ما ماجراها را از دریچه دید لوک می بینیم. او متوجه شده است که مردم عادی قربانی خشونتی شده اند که دولت کشورش با طراحی و بنیانگذاری خشونت در سایر کشورها، خود باعث وبانی آن بوده است. برای او فرقی نمی کند قراری که او برای ارتقای شغلی و کاری خود گذاشته بود، به خاک و خون کشیده شده است. از ساختمان خون می چکد. خیلی های دیگر نیستند و او که ظاهراً مانده نیز به لحاظ روحی دیگر مرده است.

نوشته ها و خطوط مک اینرنی مثل طرح ترسیم شده چیپ کید نافذ و خطرناک است. هر دو می توانستند مانند بسیاری از هنرمندان دیگر طالب خلق آثاری تازه درباره ۱۱ سپتامبر به گنجینه عکس ها و یادبودهایی رجوع کنند که پس از آن واقعه، دست اندرکاران شهرداری نیویورک و هنرمندان مرتبط با این نهاد آن را تهیه کرده اند.

چیپ کید در آستانه سال ۲۰۰۷ می گوید: «قاشق های تیره و یک فنجان چای که گرد و خاک روی آن ریخته، چیزی بود که من از یک عکس ادوارد کیتینگ در سال ۲۰۰۱ وام و الهام گرفتم.

شاید شماری از مردم به سرعت موضوع را نگیرند، اما حسن قضیه این است که با خواندن قصه مک اینرنی به تدریج و آرامی فلسفه آن را درک خواهند کرد و می فهمند که قضیه از چه قرار است. آن موقع متوجه خواهند شد این گرد و غبار از کجا آمده و چرا بر فنجان ها نشسته است.» حتی در پشت جلد کتاب جدید مک اینرنی نیز چیپ کید عکس یک سری پیراهن را که بر رخت آویز سوارند و به طور ردیف در کنار هم به چوب رختی آویزان اند فراروی بینندگان گذاشته است، اما اینجا هم نه لباس ها بلکه حجم غلیظ گرد و غبار بر روی آنها است که جلب نظر می کند. اینجا منهتن است. جای همیشه شیک، اعیان زده و بی مسئولیتی که با دست درازی های دولتمردان آمریکا به سایر کشورها آماج حملات انتقامجویانه کسانی قرار گرفته است که دیگر از این دخالت ها به تنگ آمده و عملیات انتحاری را آخرین راه حل یافته اند.

آدم‌های مک اینرنی به دنبال زندگی و حیاتی می‌گردند که دیگر وجود ندارد. آنها می‌دانند که مسئول واقعی این کشتارها دولت آمریکاست

لوک شخصیت اول قصه مک اینرنی تا پایان زنده می ماند، اما وجود او فقط محملی برای زنده ماندن خاطرات کسانی است که در روز ۱۱ سپتامبر و بسیاری از روزهای دیگر خدا، قربانی خشونت شده اند. روح لوک تا پایان قصه به پرواز درنمی آید، اما مک اینرنی با هنرمندی تحسین برانگیزی و با ترسیم زندگی او از «زندگی در مرگ» و بهتربگوییم «مرگ در زندگی» سخن می گوید. فرضیه او همچون بسیاری از نویسندگان و نظریه پردازان کنونی جهان این است که دنیا در روز ۱۱ سپتامبر متوقف شد و زندگی از حرکت باز ایستاد و دیگر و هرگز به روزهای قبل باز نمی گردد و دیگر چیزی نخواهد شد که پیشتر بود. همچون یک فنجان زیبای چای که آوار بر آن ریخته باشد.

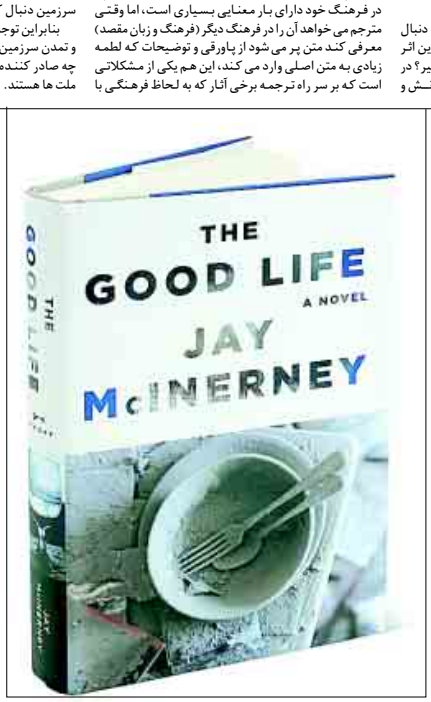

همانطور که پیشتر نوشتیم فقط مک اینرنی نیست که کارهای جدیدش درباره بزرگ ترین واقعه سالهای دهه جاری در هفته های اخیر عرضه شده است، ولی شاید هیچ یک از کارهای دیگر صراحت کلام و تحلیل های توأم با بی پروایی وی را در بر نداشته و تکرار نکرده باشند. یک کار صریح دیگر در این زمینه، کتاب جدید جانتان سافران فوئر است، اما این کتاب نه نوشتاری بلکه مجموعه ای از عکس های تکان دهنده برداشته شده از روی ۱۱ سپتامبر و تبعات آن است و جسدهای آویزان و مرگ های دلخراش از آن می بارند. از همه تندتر و تأثیرگذارتر پیکر انسانی است که از بالای ساختمان و درون یکی از طبقات در حال پرت شدن به سمت پایین است.

سپس به کتاب «نوشته بر دیوار» کارلین شارون شوارتز می رسیم که او نیز به جای محکوم کردن حمله کنندگان به مرکز تجارت جهانی کسانی را در دولت آمریکا به باد انتقاد گرفته که با خشونت ورزی چاره ای جز مقابله به مثل برای دیگران باقی نگذاشته است. آدم های کتاب او در جست وجوی زندگی ای هستند که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر به واقع مرده است اما مرگ آن به طور رسمی اعلام نشده است. روی جلد کتاب او نیز گلدانی پر از گل را می بینیم که فنس و حصاری زندان مانند آن را در بر گرفته است. نسخه ای دیگر از آن کتاب نیز به بازار آمده است که به جای آن عکس، تصویری از جنوب منهتن غرق در تاریکی شبح وار و سرشار از نمادهای مرگ بر روی آن حک شده است. اینجا همان مکانی است که لوک و سایر آدم های مک اینرنی هم در آن گام برداشته و بوی مرگ را با تمام وجود حس کرده اند. پنج سال و اندی پس از آن واقعه زندگی هنوز به در منهتن و نه در سایر جاهای دنیا به حالت عادی بازنگشته است و به نوشته مک اینرنی تفخص و کنکاش لوک و «لوک»ها در این راستا تا ابد ادامه خواهد یافت و «زندگی های مرده» استمرار خواهد داشت.